

تغییر نظام سیاسی در پرتو الزامات نسل اول حقوق بشر و مسئولیت حمایت

محمدحسین جلالی راد^۱
سهراب صلاحی^۲
مریم مرادی^۳

چکیده

هر یک از نسل اول حقوق بشر و مسئولیت حمایت، الزاماتی را فراروی دولت‌های عضو جامعه بین‌المللی قرار می‌دهد. نقض این الزامات، به تحقق مسئولیت بین‌المللی دولت و تحمیل ضمانت‌اجراهای مقرر می‌انجامد. رویه دولت‌های قدرتمند بعضاً در این راستا بوده است که تغییر نظام سیاسی می‌تواند یکی از این ضمانت‌اجراها باشد؛ امری که منجر به تقدم منافع سیاسی بر قواعد حقوقی می‌شود. مقاله حاضر، با بهره‌گیری از روش توصیفی-تحلیلی به تبیین نسبت تغییر نظام سیاسی با الزامات هر یک از نسل اول حقوق بشر و مسئولیت حمایت پرداخته و به این پرسش پاسخ می‌دهد که تغییر نظام سیاسی در پرتو الزامات نسل اول حقوق بشر و مسئولیت حمایت چه وضعیتی دارد؟ هدف از این بررسی آن است که توجهات ناظر به تغییر نظام سیاسی را از دغدغه‌های راستین حقوق بشری تفکیک نماید. مقاله پس از ارزیابی، به این نتیجه نائل می‌شود که تغییر نظام سیاسی حاکم و مستقر، نه در پرتو الزامات نظام بین‌المللی حقوق بشر مقدور است و نه به موجب نهاد حقوقی مسئولیت حمایت؛ لذا حقوق بشر دستاویزی جهت تغییر نظام سیاسی نیست. **واژگان کلیدی:** الزامات نظام‌های سیاسی، تغییر نظام سیاسی، حاکمیت دولت، مسئولیت حمایت، نسل اول حقوق بشر.

۱. دانشجوی دکترای تخصصی حقوق بین‌الملل عمومی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد قشم، قشم، ایران.

۲. دانشیار گروه حقوق بین‌الملل عمومی دانشگاه جامع امام حسین، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)
salahi.sohrab@gmail.com

۳. دانشیار گروه حقوق بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد قشم، قشم، ایران.

مقدمه

مناسبات حقوقی دولت‌ها در جامعه بین‌المللی تا اندازه زیادی ریشه در منافع سیاسی آن‌ها دارد؛ لذا علی‌رغم اصل سنتی حاکمیت دولت‌ها در حقوق بین‌الملل، تمایل به تغییر سایر نظام‌های سیاسی از جانب برخی دول قدرتمند و ذی‌نفع، به واقعیت جامعه بین‌المللی امروز تبدیل شده است. این دسته از دولت‌ها، در مقام توجیه منافع سیاسی خود، از تمسک به ضرورت تضمین حقوق بشر و برپایی حکومت‌های دموکراتیک نیز خودداری نکرده‌اند. لذا از یک‌سو، عدم رعایت حقوق بشر و به‌ویژه نسل‌نخست آن را مجوزی برای عدول از اصل عدم توسل به زور معرفی کرده‌اند و از سوی دیگر، رویه آن‌ها در صدد گسترش آستانهٔ چنین توسل به زوری تا سرحدّ تغییر نظام سیاسی دولت هدف است؛ امری که در دو دههٔ اخیر در چارچوب نهاد حقوقی مسئولیت‌حمایت نیز توجیه شده است؛ اگرچه نه الزامات نسل اول حقوق بشر و نه شرایط حاکم بر مسئولیت‌حمایت چنین توجیهاتی را بر نمی‌تابد.

مقاله حاضر با روش توصیفی-تحلیلی و ابزار کتابخانه‌ای به ارزیابی امکان یا عدم امکان تغییر نظام سیاسی در پرتو الزامات نسل اول حقوق بشر و مسئولیت‌حمایت می‌پردازد تا توجیهات ناظر به تغییر نظام سیاسی را از دغدغه‌های راستین حقوق بشری تفکیک نماید؛ امری که جز با تحلیل نسبت تغییر نظام سیاسی با نسل نخست حقوق بشر از یک‌سو و مسئولیت‌حمایت از سوی دیگر، میسر نخواهد بود. پرسش اساسی در مقاله حاضر آن است که تغییر نظام سیاسی در پرتو الزامات نسل اول حقوق بشر و مسئولیت‌حمایت چه وضعیتی دارد؟ در پرتو این پرسش اساسی، دو پرسش فرعی نیز قابل طرح است: نخست آن‌که اگر دولتی در مواردی غیر از شرایط استثنایی مقرر در نظام بین‌المللی حقوق بشر، از رعایت یا تضمین حقوق مورد نظر سر باز زند، آیا ضمانت اجرای این فعل یا ترک فعل متخلفانه می‌تواند تا سرحدّ تغییر نظام سیاسی پیش رود؟ و دوم آن‌که در صورت وقوع تخلفات فاحش حقوق بشری از سوی یک دولت و ضرورت اقدام جامعه بین‌المللی در قالب مسئولیت‌حمایت علیه دولت متخلف، آیا امکان تغییر نظام سیاسی وجود دارد؟

فرضیهٔ مقاله پیش‌رو از این قرار است که تغییر نظام سیاسی حاکم و مستقر، نه در پرتو الزامات نظام بین‌المللی حقوق بشر مقدور است و نه به موجب نهاد حقوقی مسئولیت‌حمایت؛ لذا حقوق بشر دستاویزی جهت تغییر نظام سیاسی نیست. مقاله حاضر پس از ارزیابی، به این

نتیجه نیز نائل می‌شود که در مورد استثنایی عراق نیز که مقدمات تغییر نظام سیاسی از طریق تغییر قانون اساسی و برگزاری انتخابات به تصویب شورای امنیت رسیده، این اقدام بر حق تعیین سرنوشت مبتنی شده که نه تنها فراتر از مسئولیت حمایت است، بلکه در پرتو الزامات نسل اول حقوق بشر نیز قابل توجیه نیست. در نتیجه، شورای امنیت در مورد عراق، بدون آن که در صدد توسعه الزامات حقوق بشر یا مسئولیت حمایت باشد، صرفاً در قالب حفظ صلح و امنیت بین‌المللی اقدام کرده است.

جنبه نوآورانه مقاله حاضر از آن جهت است که نسبت تغییر نظام سیاسی را با هر دوی نسل اول حقوق بشر و مسئولیت حمایت مدنظر قرار می‌دهد تا ارزیابی جامعی از دستاویزهای حقوق بشری جهت تغییر نظام سیاسی ارائه کند. ادبیات موجود در خصوص پیشینه موضوع مقاله، حکایت از آن دارد که آثار برخی حقوقدانان به جنبه‌هایی از موضوع تغییر نظام یا ابعادی از مسئولیت حمایت یا الزامات بین‌المللی حقوق بشر پرداخته‌اند، لکن تغییر نظام را به‌عنوان یک متغیر در چارچوب نسل اول حقوق بشر و مسئولیت حمایت واکاوی ننموده‌اند. برای نمونه، مقاله رضادهبانی پور و سیدباقر میرعباسی با عنوان «تغییر نظام سیاسی مصر (۲۰۱۱) در پرتو گفتمان جهانی شدن حقوق بشر» (۱۳۹۵) که از زاویه گفتمان جهانی شدن حقوق بشر و با تأکید بر جهانی شدن صرفاً به تغییر نظام در مصر پرداخته و از الزامات نسل اول حقوق بشر و مسئولیت حمایت سخنی به‌میان نیاورده است؛ یا مقاله رضاموسی زاده و ساراحسین زاده با عنوان «ارزیابی عملکرد شورای امنیت ملل متحد در بهره‌گیری از دکترین مسئولیت حمایت» (۱۳۹۹) که موضوع را از حیث رویه شورای امنیت در مورد مسئولیت حمایت مورد مذاقه قرار داده و تبعاً نه به تغییر نظام سیاسی اشاره دارد و نه به الزامات نسل اول حقوق بشر؛ و یا مقاله سیدعلی میر موسوی با عنوان «تعهد و مسئولیت‌های دولت در برابر حقوق بشر» (۱۴۰۰) که صرفاً الزامات حقوق بشری دولت را مدنظر قرار داده و به مقوله تغییر نظام سیاسی و مسئولیت حمایت اشاره‌ای ننموده است.

مقاله پیش‌رو، پس از بررسی الزامات نسل اول حقوق بشر و مسئولیت حمایت برای نظام‌های سیاسی در بخش اول، به تحلیل تغییر نظام سیاسی در پرتو این الزامات در بخش دوم می‌پردازد.

۱. الزامات نسل اول حقوق بشر و مسئولیت حمایت برای نظام‌های سیاسی

هنجارهای سنتی حقوق بین‌الملل در مورد عدم مداخله در امور مربوط به صلاحیت داخلی یک دولت، در پرتو تمهید و تکامل نظام بین‌المللی حقوق بشر و به‌ویژه نسل نخست این حقوق، به تدریج رنگ باخته است. این تحول در معیارهای پذیرفته شده رفتاری در رابطه میان بازیگران بین‌المللی، اتباع و شهروندان و دولت، طرحی نو در انداخته است؛ تا آن‌جا که از دهه نود میلادی، تأسیس دیوان بین‌المللی کیفری، پاسخگویی دائمی افراد را در قبال نقض‌های فاحش حقوق بشر به دنبال داشته است. ظهور نهاد حقوقی مسئولیت حمایت از ۲۰۰۱، مواجهه با خشونت‌های گسترده علیه بشریت را توسعه بخشیده و مسئولیت دولت متبوع و جامعه بین‌المللی در مورد حقوق بشر را مورد تأکید قرار داده است (McMillan & Mickler, 2013: 286). لذا اگر پس از جنگ جهانی دوم، حقوق بشر در قالب اسناد بین‌المللی نهادینه شد، با ظهور مسئولیت حمایت، مقابله با نقض این حقوق و به‌ویژه نسل اول آن در دستور کار قرار گرفت؛ در نتیجه هر یک از نسل اول حقوق بشر و مسئولیت حمایت، الزاماتی را متوجه نظام‌های سیاسی کرده‌اند.

۱-۱. نسل اول حقوق بشر و الزامات نظام‌های سیاسی در نظام بین‌المللی حقوق بشر

در دکتترین حقوق بین‌الملل سه نسل از حقوق بشر از یکدیگر متمایز گردیده‌اند. نسل نخست حقوق بشر را حقوق مدنی و سیاسی تشکیل می‌دهند که ریشه در ارزش‌های مکتب لیبرالیزم کلاسیک داشته و پس از حق حیات و کرامت انسانی، متضمن آزادی‌هایی چون عقیده، بیان، اجتماع و مشارکت هستند. نسل دوم حقوق بشر حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است که ریشه در آرمان‌های مکتب سوسیالیسم داشته و شامل حقوقی چون تأمین اجتماعی، کار و سطح مناسب زندگی می‌شود. حقوق جمعی یا حقوق همبستگی^۱، نسل سوم از حقوق بشر را تشکیل می‌دهند که حاوی حقوقی چون توسعه، برخورداری از محیط زیست سالم و صلح هستند (ذاکریان، ۱۳۸۱: ۴۳-۴۴). تا پیش از پایان جنگ سرد، بین طرفداران نسل اول و دوم حقوق بشر اختلاف نظر جدی وجود داشت؛ اما با پایان جنگ سرد از تعارض مزبور کاسته شد و نسل سوم مد نظر قرار گرفت. در سال‌های اخیر نسل چهارمی نیز به نسل مزبور افزوده

1. Solidarity Law.

گردیده است که رد پای آن را می‌توان در مباحث حقوق‌دانان در مورد فناوری اطلاعات^۱ و تأثیر آن بر حقوق بنیادین انسانی جستجو نمود.

نسل نخست یا حقوق مدنی و سیاسی، ترکیبی است از مفهوم گسترده حقوق بشر (روابط قدرت سیاسی حاکم و افراد تابع) و سنت‌های فرهنگی مسیحی و اروپایی که طی دوران رنسانس و در پی پیدایش اومانیسم (انسان‌گرایی)، انسان آزاد خودمختاری را ترسیم می‌نماید که باید حیثیت ذاتی او محترم شمرده شده و مبنای معادلات اجتماعی قرار گیرد. پیدایی این نسل از حقوق بشر به سده‌های هفدهم و هجدهم و نظریه‌های حاکم بر انقلاب‌های انگلیس، آمریکا و فرانسه باز می‌گردد. در عصر روشنگری با پیدایش فلاسفه‌ای چون گروسوس^۲، توماس هابز^۳، جان لاک^۴، ولتر^۵، ژان ژاک روسو^۶ و مونتسکیو^۷ دیدگاه‌های نوینی پیرامون روابط فرد و دولت مطرح گردید. در این راستا، اقتدارات فردی زمامداران مشروعیت خود را از دست داد و گرایش به مردم‌سالاری رواج یافت (عباسی، ۱۳۹۰: ۴۷). به این ترتیب، نسل نخست حقوق بشر الزاماتی را پیش روی نظام‌های سیاسی قرار می‌دهد. ماهیت الزامات دولت‌ها در حوزه حقوق بشر، با ماهیت سایر تعهدات آن‌ها متفاوت است. مبنای الزامات دولت‌ها در قبال یکدیگر در جامعه بین‌المللی، برابری و تبادل^۸ است، حال آن‌که تعهدات دولت‌ها در قلمرو حقوق بشر، آن‌ها را در قبال تمامی افراد اعم از تبعه و بیگانه ملتزم می‌کند (فلسفی، ۱۳۷۵: ۲۳۳). به بیان دیگر، در سایر تعهدات، دولت‌ها امتیازاتی می‌دهند تا منافعی تحصیل کنند، اما در حوزه حقوق بشر، دولت‌ها ملزم به تأمین حداقل حقوق هستند، ولو آن‌که از این حیث منفعتی عایدشان نشود.

الزامات نظام‌های سیاسی در مورد نسل نخست حقوق بشر، از مرحله آغازین پیدایش حقوق بشر خود را نشان داده است. در این مرحله، تأکید بر آزادی‌های منفی بود. مقصود،

1. Information Technology.
2. Hugo Grotius.
3. Thomas Hobbes.
4. John Locke.
5. Voltaire.
6. Jean-Jacques Rousseau.
7. Montesquieu.
8. Reciprocity.

مشخص کردن جنبه‌هایی در زندگی فردی بود که می‌بایست از مداخله دولت در امان بمانند. در مرحله دوم، کم‌کم این اندیشه مطرح شد که التزام دولت به مداخله نکردن در این زمینه‌ها کافی نیست؛ بلکه دولت باید از صورت ناظر بی‌طرف خارج شده و خود را مکلف بداند که اقداماتی برای تحکیم حقوق و آزادی‌های فردی انجام دهد (موحد، ۱۳۹۲: ۳۸۱). پدیداری مفهوم تعهد ایجابی دولت‌ها در حوزه حقوق بشر، حاکی از تحول نظام حقوق بین‌الملل، از حقوق بین‌الملل هم‌زیستی به حقوق بین‌الملل همکاری است. اگرچه تعهد دولت‌ها در قلمرو نسل نخست حقوق بشر، بیشتر تعهد به حمایت و رعایت این حقوق است تا تعهد به توسعه و اعتلای آن، اما این امر اقتضاء دارد که قوانینی وضع شده یا تصمیماتی اتخاذ گردد تا رعایت و تضمین حقوق مزبور به نحو مؤثری صورت گیرد (فلسفی، ۱۳۹۶: ۱۷۰). در این راستا، در میان اسناد بین‌المللی، بند ۱ ماده ۲ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (۱۹۶۶) مقرر می‌دارد: «دولت‌های طرف این میثاق متعهد می‌شوند که حقوق به رسمیت شناخته شده در این میثاق را در قبال افراد مقیم در قلمرو و تابع حاکمیتشان ... رعایت و تضمین^۱ نمایند» (U.N. Doc., 1966: Art. 2 (1)). تعهد ایجابی نظام‌های سیاسی به رعایت و تضمین نسل نخست حقوق بشر، از آن رو ضرورت دارد که در مناسبات حقوق بشری همواره یک طرف رابطه، دولت و نظام‌های سیاسی بوده‌اند. بدون رضایت و عمل دولت، هیچ‌گونه حمایت و ترویج حقوق بشر میسر نیست؛ لذا تکلیف رعایت و اجرای حقوق بشر بر عهده دولت است و این در حالی است که دولت، مسئول تجاوزها و تخطی‌ها نیز هست (موحد، ۱۳۹۲: ۴۱۷). علی‌رغم التزام نظام‌های سیاسی به تضمین و اعتلای حقوق بشر و ممانعت از تجاوزها و تخطی‌ها، اسناد بین‌المللی حقوق بشر در مواردی اجازه عدول از موازین بین‌المللی نسل نخست حقوق بشر را به دولت‌ها داده‌اند.

وفق ماده ۴ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (۱۹۶۶) به هر یک از دولت‌های طرف میثاق اجازه داده می‌شود که به‌طور موقت و در شرایطی معین، اجرای مقررات میثاق را به حالت تعلیق درآورند. به این منظور لازم است اولاً، خطری استثنایی موجودیت یک ملت را تهدید کند؛ ثانیاً، دولت مزبور آن وضعیت را طی اعلامیه‌ای رسمی منتشر کرده باشد؛ ثالثاً، اقداماتی که دولت در این زمینه به عمل می‌آورد، نباید با سایر تعهدات بین‌المللی آن دولت منافات داشته

1. Undertakes to Respect and to Ensure.

باشد؛ رابعاً، اقدامات دولت مزبور نباید منجر به اعمال تبعیضی از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب و موقعیت اجتماعی شود؛ خامساً، برخی از مقررات میثاق از جمله حق حیات (ماده ۶)، شکنجه (ماده ۷)، بردگی (ماده ۸)، آزادی وجدان و مذهب (ماده ۱۸)، آزادی بیان (ماده ۱۹)، آزادی اجتماعات (ماده ۲۱) و آزادی تشکیل انجمن‌ها و آزادی سندیکایی (ماده ۲۲) تعلیق پذیر نیست؛ و سادساً، مقررات تعلیق شده، علل تعلیق و زمان پایان تعلیق، از طریق دبیرکل ملل متحد به سایر دول طرف میثاق اطلاع داده شود (U.N. Doc., 1966: Art. 4). مسلم است که با وجود چنین شرایطی، عدم اجرای الزامات بین‌المللی نسل اول حقوق بشر از جانب نظام‌های سیاسی به سهولت میسر نیست. به بیان دیگر، ضرورتی که موجد نسل نخست حقوق بشر و مورد تأکید اندیشمندان و مدافعان این نسل بوده است، در قالب اسناد بین‌المللی نیز تدوین و تضمین شده است.

یکی از حقوقی که در میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (۱۹۶۶) به مثابه مهم‌ترین سند نسل اول حقوق بشر، به رسمیت شناخته شده و الزاماتی را متوجه دولت‌ها نموده، حق تعیین سرنوشت است. بند ۱ ماده ۱ مشترک میثاقین، مقرر می‌دارد: «همه ملت‌ها حق تعیین سرنوشت دارند. به موجب این حق، آن‌ها وضعیت سیاسی خود را آزادانه تعیین نموده و توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را آزادانه تعقیب می‌کنند» (U.N. Doc., 1966: Art. 1). البته حق تعیین سرنوشت را از آن جهت که به ملت‌ها تعلق دارد، در زمره حقوق جمعی و نسل سوم حقوق بشر به شمار آورده‌اند. با این وجود، نظر به درج آن در میثاق، دولت‌های طرف این سند بین‌المللی، جز در موارد استثنایی پیش گفته، مجاز به نادیده گرفتن الزامات ناشی از آن نیستند.

جنبه داخلی حق تعیین سرنوشت، مستلزم ایجاد حکومت‌های دموکراتیک است؛ اگرچه شکل واحدی از دموکراسی وجود ندارد؛ همچنین مستلزم محترم شمردن حاکمیت برآمده از حق تعیین سرنوشت است. اگرچه دموکراسی در حقوق بین‌الملل تعریف نشده است، اما حسب دکترین، نظامی دموکراتیک است که در نهادها و سازوکارهای خود، از جمله در نظام انتخاباتی خود، متضمن دو اصل برابری سیاسی و حاکمیت عمومی باشد. برابری سیاسی مستلزم آن است که آراء و اولویت‌های یک شهروند همان قدر محترم باشد که آراء و اولویت‌های سایر شهروندان محترم است. حاکمیت عمومی دلالت بر آن دارد که افراد از طریق رضایت ضمنی خود به حکم آن حکومت، به حکومت مزبور مشروعیت بخشند. به بیان دیگر، در یک دولت دموکراتیک، اراده

مردم، مبنای مشروعیت اقتدار حاکمیت است (Wheatley, 2006: 540). در نتیجه، نظام‌های سیاسی، الزاماتی از این جهت نیز دارند که اراده مردم را مبنای اتخاذ تصمیمات عمومی قرار داده و حق تعیین سرنوشت را تعیین بخشند.

۲-۱. مسئولیت‌حمایت و الزامات نظام‌های سیاسی در نظام حقوق بین‌الملل

منشور ملل متحد جز دو استثناء دفاع مشروع سنتی (ماده ۵۱) و حفظ صلح و امنیت بین‌المللی (مواد ۲۴ و ۴۲)، صراحتاً مجال دیگری برای توسل به زور علیه یک دولت قائل نمی‌شود؛ اما بابتی را که در حوزه حمایت از حقوق بشر بین‌المللی می‌گشاید، نظریه و رویه را به این سوره‌نمون گشته که حمایت از حقوق بنیادین بشری نیز مجوزی برای تخلف از اصل عدم توسل به زور است. به این ترتیب، در جریان حرکت حقوق بین‌الملل از دولت‌محوری به فردگرایی، امنیت انسانی در کنار امنیت دولت‌ها و دوشادوش امنیت جمعی قرار می‌گیرد. در این زمینه بند ۳ ماده ۱ منشور، یکی دیگر از اهداف چهارگانه ملل متحد را ترسیم می‌نماید که همکاری بین‌المللی در حل مشکلات بین‌المللی است؛ به ویژه آن‌گاه که دارای ماهیت اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی یا بشردوستی باشند. به موجب بند مزبور «ارتقاء و تشویق رعایت حقوق بشر و آزادی‌های بنیادین برای همه بدون تبعیض از حیث نژاد، جنس، زبان یا مذهب» از جمله اهدافی است که اعضای ملل متحد باید جهت تضمین آن به یکدیگر مساعدت نمایند (موسوی میرکلانی، ۱۳۹۸: ۱۷۱-۱۷۲). پیدایش نهاد حقوقی مداخله بشردوستانه و به دنبال آن مسئولیت‌حمایت در قلمرو حقوق بین‌الملل، زاینده تحول اخیر بود.

مداخله بشردوستانه مداخله‌ای نظامی است به منظور حمایت از حقوق اساسی بشر؛ چرا که حمایت از حقوق بنیادین بشری در دوره پسامنشور دیگر به صورت انحصاری در صلاحیت داخلی هیچ دولتی نیست و منشور ملل متحد حقوق بشر را بین‌المللی نموده است. با این وجود پس از آن که سوءاستفاده‌ها و برخوردهای گزینشی دول قدرتمند در این خصوص، اعتراض سایر دولت‌ها را برانگیخت، دبیرکل ملل متحد در اجلاس سال ۲۰۰۰ مجمع عمومی، از دولت‌ها درخواست نمود تا ضرورت چنین مداخلاتی را در کنار مشروعیت آن مورد بررسی قرار دهند. به موجب طرحی که دولت کانادا یک سال بعد ارائه نمود، برای نخستین بار اصطلاح مسئولیت‌حمایت به کار گرفته شد و در نهایت این نهاد حقوقی در شصتمین اجلاس سران ملل متحد با عنوان

«وظیفه حمایت از ملت‌ها در برابر نسل‌کشی، جنایات جنگی، پاکسازی نژادی و جنایات علیه بشریت» در بندهای ۱۳۸ و ۱۳۹ قطعنامه شماره A/Res/60/1 مصوب ۲۰۰۵ مجمع عمومی به رسمیت شناخته می‌شود تا جایگزین مداخله بشر دوستانه گردد. در نتیجه، حمایت از حقوق بشر در جامعه بین‌المللی به مرتبه‌ای ارتقاء می‌یابد که اقدام نظامی جمعی و مشروط برای تحقق آن، استثنایی بر اصل منع توسل به زور تلقی می‌شود (موسوی میرکلانی، ۱۳۹۸: ۱۷۲). پیشینه ایجاد دو نهاد حقوقی مداخله بشر دوستانه و مسئولیت‌حمایت، مبین آن است که الزامات نظام‌های سیاسی در مسئولیت‌حمایت در مقایسه با مداخله بشر دوستانه، افزایش یافته است.

مسئولیت‌حمایت، درخواست فوری جامعه بین‌المللی از دولت‌ها است تا الزام خود را در به رسمیت‌شناختن، احترام و حمایت از حقوق مردم خود، بازشناسند (سیف‌زاده و همکاران، ۱۳۹۶: ۵۴). از منظر مسئولیت‌حمایت، سه مبنای در خصوص تعهدات دولت‌ها در حوزه حقوق بشر وجود دارد: ۱- حقوق بشر افراد غیر قابل انکار است؛ ۲- دولت مسئولیت اولیه برای حمایت از حقوق مردم بر عهده دارد؛ ۳- در صورت قصور و شکست دولت در ایفای تعهد خود، مسئولیت ثانویه متوجه جامعه بین‌المللی می‌شود (مصفا و شمس‌لاهیجی، ۱۳۹۰: ۱۵۴). درست به سبب وجود همین مبانی است که در مسئولیت‌حمایت، تعهداتی برای دولت اقدام‌کننده در نظر گرفته شده است. از جمله آن‌که مداخله نظامی در این دکتین، همواره به‌عنوان آخرین راهکار مدنظر قرار داده می‌شود و پس از رفع بحران نیز جامعه بین‌المللی مسئول بازسازی ساختارهای به‌هم‌ریخته کشور بحران‌زده خواهد بود (صلاحی، ۱۳۹۵: ۵۵۹). توضیح آن‌که از آغاز ظهور مسئولیت‌حمایت در ۲۰۰۱، این نهاد در سه مرحله طراحی شد: پیشگیری، واکنش و بازسازی. پیشگیری اولویت اساسی و منطقی دارد و مشتمل بر تلاش‌هایی جهت ارتقاء حکومت‌های دموکراتیک است. گزارش کمیسیون بین‌المللی مداخله و حاکمیت‌دولت‌ها اشاره می‌کند که حمایت از بیرون باید حاکمیت و تمامیت‌ارضی کشورهای مربوطه را کاملاً محترم شمارد (ICISS, 2001: 25). مرحله واکنش از اقدامات قهری کمتر تا بیشتر درجه‌بندی می‌شود و در موارد شدید، چنان‌چه به‌منظور حمایت فیزیکی از شهروندان در مقابل خشونت‌ها لازم باشد، شامل مداخله نظامی نیز می‌شود. چنین مداخله‌ای باید شش معیار را رعایت کند: اختیار موجه (مجوز شورای امنیت)، سبب عادلانه (سرنگون شدن حکومتی دموکراتیک از طریق محاصره داخلی یا کودتا)، قصد موجه (توقف خشونت‌های انسانی شامل ژنوساید،

جنايات جنگي، جنايات عليه بشريت و پاكسازي قومي)، آخرين راهكار (حتي المقدور عدم توسل به زور)، وسيله‌هاي متناسب (حداقل زور لازم جهت تضمين هدف بشردوستانه) و دورنماي منطقي (حصول نتيجه). اين معيارها در ارزيابي مشروعيت يا عدم مشروعيت مسئوليت حمايت، راهگشا است (McMillan & Mickler, 2013: 293). در اين ميان، تعهد به بازسازي و ويژگي مضاعفي دارد. بازسازي واجد اين اثر است كه اولاً، حتي المقدور نظام سياسي حاكم را حفظ مي‌كند و ثانياً، در نهادهاي سياسي نظام مربوطه تحولات و اصلاحاتي به عمل مي‌آورد تا مجدداً به وضعيت سابق (سلطه جويي) بازنگردد.

بازسازي كمك به ايجاد صلح با دوام^۱، ارتقاء به زمامداری^۲ و توسعه پايدار^۳ است. به علاوه، تشكيل مجدد امنيت اوليه، تسهيل عدالت انتقالي و ارتقاء توسعه، از ويژگي‌هاي اصلي مسئوليت به بازسازي است. كميسيون بين‌المللي مداخله و حاكميت دولت‌ها^۴ در گزارش خود به سال ۲۰۰۱، به بازسازي و ويژگي‌هاي مزبور اشاره کرده است. با اين وجود، قطعنامه ۶۰/۱ مجمع عمومي ملل متحد (۲۰۰۵)، صراحتاً به تعهد به بازسازي اشاره نمي‌كند؛ بلكه تشكيل كميسيون صلح‌سازي ملل متحد را پيشنهاد مي‌كند تا بر ترتيبات انتقالي پس از بحران نظارت نمايد. اين قطعنامه همچنين بر ايجاد صندوق دموكراسي ملل متحد تأكيد مي‌كند تا حكراني دموكراتيک را در سراسر جهان مورد حمايت قرار دهد. به اين ترتيب، جامعه بين‌المللي براي ارتقاي حكومت‌هاي پايدار، نهادسازي کرده است (Butler, 2014: 521). ملل متحد در لواء نهادسازي‌هاي مزبور اين اصل را به رسميت شناختند كه دولت‌ها حق دخالت ندارند، بلكه مسئوليت آن‌ها حمايت از فرادي است كه دولت قادر به حمايت از آن‌ها نيست (Abratt, 2017: 45).

نهاد حقيقي مسئوليت حمايت، در دكترين با انتقاداتي نيز مواجه شده است؛ از جمله آن كه ظرفيت بالايي براي جنگ افروزي دارد (ساعد، ۱۳۹۲: ۱۲۳). به علاوه بهره‌برداري سياسي قدرت‌هاي غربي از اين مقوله براي پيشبرد اهداف و منافع سياسي، اقتصادي، امنيتي و راهبردي خود، بسيار نگران‌كننده است. با اين وجود، شرايط و الزاماتي كه در حقوق بين‌الملل براي

1. Durable Peace.
2. Good Governance.
3. Sustainable Development.
4. International Commission on Intervention and State Sovereignty (ICISS).

مسئولیت حمایت در نظر گرفته شده، اگر به درستی رعایت شود، تا اندازه زیادی رافع این دغدغه‌ها است. وفق بند ۱۳۹ قطعنامه مجمع عمومی مصوب ۲۰۰۵ که پیشتر به سوابق آن اشاره شد، شرایطی برای مسئولیت حمایت مقرر گردیده است: اولاً، جامعه بین‌المللی باید از طریق سازمان ملل متحد، اقدام به مسئولیت‌حمایت نماید؛ ثانیاً، لازم است که این اقدام مطابق فصول ۸ و ۶ منشور صورت گیرد؛ ثالثاً، ضروری است که در قالب اقدام جمعی صورت گیرد نه اقدام خودسرانه و یکجانبه؛ رابعاً، مسئولیت‌حمایت از طریق شورای امنیت و مطابق با منشور ملل متحد از جمله فصل ۷ اجرایی گردد (A/Res/60/1, 2005). شرایط مزبور الزامات بیشتری برای دول اقدام‌کننده به مسئولیت‌حمایت در نظر گرفته و آن را تحت نظارت ملل متحد قرار می‌دهد.

الزامات حقوق بین‌الملل در مورد منع مصادیق تجاوز نیز بر مسئولیت‌حمایت بی‌تاثیر نیست. قطعنامه ۳۳۱۴ مجمع عمومی ملل متحد مصوب ۱۹۷۴ نیز اگرچه تعریفی از تجاوز ارائه ننموده و صرفاً به ذکر مصداق بسنده می‌کند، اما تأکید بر آن دارد که اعزام دسته‌ها، گروه‌ها، نیروهای نامنظم یا مزدوران مسلح از جانب یک دولت به منظور انجام عملیات مسلحانه علیه دولت دیگر نیز چنانچه از شدت و گستردگی قابل توجهی برخوردار باشد، اقدامی تجاوزکارانه محسوب خواهد شد (A/Res/3314, 1974). وقتی موارد مذکور که مقدمه تغییر نظام سیاسی است، از جانب مجمع عمومی ملل متحد، اقدامی تجاوزکارانه و مغایر حقوق بین‌الملل به‌شمار می‌رود، به طریق اولی تغییر نظام سیاسی در حقوق بین‌الملل و مسئولیت‌حمایت نمی‌تواند جایی داشته باشد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲. تغییر نظام سیاسی در پرتو الزامات نظام‌های سیاسی

ممنوعیت توسل به‌زور با منع تغییر نظام‌های سیاسی ارتباطی تام دارد؛ چرا که حق انتخاب حکومت، در قلب استقلال دولت - کشور^۱ نهفته است. اعلامیه روابط دوستانه ۱۹۷۰ به‌تبع ماده ۱ مشترک میثاقین که پیش‌تر اشاره شد، مقرر می‌دارد «همه ملت‌ها حق دارند که آزادانه و بدون مداخله خارجی، وضعیت سیاسی خود را تعیین نموده و توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

1. State.

خود را دنبال نمایند» (A/Res/2625, 1970: Sec. 1). انتخاب رهبران سیاسی، نخستین گام اساسی یک ملت جهت تبدیل شدن به یک بازیگر متعهد بین‌المللی است. برقراری روابط با سایر تابعان حقوق بین‌الملل، ناشی از همین انتخاب است. هیچ تحمیلی بر استقلال یک دولت، فراتر از آن نیست که حکومت آن دولت خلع شده و نظام سیاسی آن تغییر یابد. در نتیجه، هر ادعای حقوقی جهت توجیه مشروعیت تغییر نظام سیاسی، بار اثبات سنگینی را بر عهده خواهد داشت. لذا برای توجیه مشروعیت تغییر نظام سیاسی استدلال‌هایی وجود دارد: استدلال نخست آن است که امروزه حقوق بین‌الملل به منظور تضمین حقوق بشر و تحقق حکومتی دموکراتیک، تغییر نظام سیاسی را اجازه می‌دهد؛ استدلال دیگر در این زمینه، ریشه در نهاد حقوقی مسئولیت‌حمایت دارد (Fox, 2013: Paras. 12-13).

در بخش نخست مقاله حاضر اشاره شد که وفق میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (۱۹۶۶)، تعلیق یا عدم رعایت نسل اول حقوق بشر از جانب نظام‌های سیاسی، صرفاً به صورت استثنایی و با رعایت محدودیت‌های مقرر در ماده ۴ آن میثاق میسر است. حال پرسش این است که اگر دولتی در مواردی غیر از شرایط استثنایی مزبور و فراتر از محدودیت‌های مقرر در ماده ۴، از رعایت یا تضمین حقوق مورد نظر سر باز زند یا آن حقوق را تعلیق کند، ضمانت اجرای این فعل یا ترک فعل متخلفانه چیست و آیا این ضمانت اجرا می‌تواند تا سرحد تغییر نظام سیاسی پیش رود؟ همچنین همان‌گونه که در بخش نخست مقاله گذشت، در صورت وقوع تخلفات فاحش حقوق بشری از سوی یک دولت و با وجود سایر شرایط، اقدام جامعه بین‌المللی در قالب مسئولیت‌حمایت علیه دولت متخلف ممکن است. لذا پرسش دیگر آن خواهد بود که آیا در چنین وضعیتی، امکان تغییر نظام سیاسی در قالب مسئولیت‌حمایت وجود دارد؟ این بخش از مقاله به ارزیابی و تحلیل پاسخ این دو پرسش خواهد پرداخت.

۱-۲. نسل اول حقوق بشر و تغییر نظام سیاسی

پس از آن که دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه بارسلونا تراکشن (۱۹۷۰)، تعهدات دولت‌ها در قبال کل جامعه بین‌المللی یا تعهدات عام‌الشمول^۱ را از تعهدات دولت‌ها در قبال یکدیگر یا

1. Erga Omnes.

تعهدات خاص الشمول^۱ متمایز نمود، تعهدات دسته نخست به همه دولت‌ها مربوط شده و هر یک از آن‌ها در نقض چنین تعهداتی دارای منفعت حقوقی تلقی شدند. دیوان در رأی مزبور، رعایت قواعد حقوق بنیادین بشر را نیز در زمره تعهدات دولت‌ها در قبال کل جامعه بین‌المللی به‌شمار آورد (ICJ Rep, 1970: Paras. 33-34). به این ترتیب، در جامعه بین‌المللی، قواعدی به‌رسمیت شناخته شد که اجرای آن‌ها منوط به رعایت شرط تبادل نیست و الزام به حمایت از حقوق بشر از این جمله است. الزامات حقوق بشری با آن‌که قالبی قراردادی دارند، هر دولتی را مکلف می‌سازند که به اجرای آن در قبال همه افراد حاضر در حوزه صلاحیتی آن دولت، پای‌بند باشند (فلسفی، ۱۳۸۱: ۱۱۷-۱۱۸). آورده دیوان در این رأی می‌توانست این امید را به‌وجود آورد که در صورت تخلف یک دولت از موازین بین‌المللی حقوق بنیادین بشر، هر یک از دولت‌های عضو جامعه بین‌المللی بتواند علیه دولت مزبور در دیوان بین‌المللی دادگستری طرح دعوا نماید.

با این وجود، معاهدات بین‌المللی در حوزه حقوق بشر اعم از جهانی و منطقه‌ای، مسیری دیگر در پیش گرفته‌اند. حسب معاهدات مزبور، صرفاً دولت‌های طرف معاهده محق هستند که در صورت نقض حقوق بشر بین‌المللی، به دفاع از این حقوق یا تعقیب متخلف در مراجع قضایی بین‌المللی، اعم از جهانی و منطقه‌ای، پردازند. از میان معاهدات مربوط به نسل اول حقوق بشر، ماده ۴۱ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (۱۹۶۶) شایان ذکر است که وفق آن اختلافات میان دول طرف معاهده در زمینه عدم اجرای الزامات حقوق بشری مندرج در معاهده، در صلاحیت کمیته حقوق بشر خواهد بود (U.N. Doc., 1966: Art. 41). ماده ۲۱ کنوانسیون ملل متحد در مورد منع شکنجه (۱۹۸۴) نیز در خصوص اختلافات میان دولت‌های طرف معاهده در رابطه با نقض حقوق بشر، صلاحیت کمیته ضد شکنجه را پیش‌بینی می‌کند (U.N. Doc., 1984: Art. 21). لذا اگرچه غیر از دولت‌های طرف معاهده، سایر دول مجال پیگیری قضایی نقض‌های حقوق بشری را نیافتند، اما عدم اجرای الزامات حقوق بشری از جانب نظام‌های سیاسی در غیر موارد استثنایی مجاز، منجر به رسیدگی نهادهای شبه قضایی پیش‌بینی شده خواهد شد و دولت ناقض نسل اول حقوق بشر نمی‌تواند از زیر بار مسئولیت بین‌المللی شانه

1. Si Omnes.

خالی کند.^۱

از حیث مسئولیت بین‌المللی، چنانچه هر دولت، حقوق انسانی یکی از اتباعش را نقض کند، آسیبی مادی متوجه سایر دولت‌ها نکرده، بلکه صرفاً تعهدی حقوقی را نقض کرده است. حقوق بین‌الملل سنتی در چنین وضعیتی متأثر از دوسویه‌نگری یا دوجانبه‌گرایی بود؛ به این معنا که رابطه مسئولیت‌زا صرفاً میان دولت مرتکب عمل خلاف و دولت زیان‌دیده ایجاد شده و تنها دولت اخیر حق واکنش در برابر عمل خلاف را داشت. اما در حقوق بین‌الملل نوین و تأکیدی که بر منافع جمعی و مشترک صورت گرفته است، چندسویه‌نگری و چندجانبه‌گرایی مجوز ورود به حوزه مسئولیت بین‌المللی را می‌طلبد. کمیسیون حقوق بین‌الملل در مقام گذر از دوسویه‌نگری مزبور، به مفاهیم قاعده‌آمره، تعهدات مطلق و جنایات بین‌المللی دولت‌ها متوسل شده است. اگرچه برخی از این مفاهیم، آورده پیش‌نویس کمیسیون در سال ۲۰۰۱ نیستند، اما قواعدی حائز اهمیت از این پیش‌نویس، بر مبنای چنین مفاهیمی وضع شده‌اند. مواد ۴۰ و ۴۱ در رابطه با نقض شدید قواعد آمره و مواد ۴۸ و ۵۴ در خصوص تعهدات مطلق را باید در این زمره دانست (فلسفی، ۱۳۹۶: ۱۹۱-۱۹۳). حسب ماده ۳۳ طرح کمیسیون حقوق بین‌الملل در مورد مسئولیت دولت‌ها در قبال اعمال متخلفانه بین‌المللی (۲۰۰۱) و در پرتو شناسایی تعهدات عام‌الشمول در حقوق بین‌الملل، تعهدات دولت مسئول می‌تواند در قبال دولت دیگر، در قبال چند دولت یا در قبال کل جامعه بین‌المللی باشد (U.N. Doc., Aug. 2001: Art. 33). در نتیجه، چنانچه حق پامال شده، ناشی از معاهده‌ای چندجانبه یا قاعده‌ای از حقوق بین‌الملل عرفی بوده و به منظور حمایت از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی ایجاد شده باشد، هر یک از دولت‌های طرف معاهده یا ملحق به قاعده عرفی، زیان‌دیده به حساب آمده و می‌تواند دولت متخلف را تعقیب قضایی یا شبه قضایی نماید.

در حال حاضر، مراجع بین‌المللی قضایی یا شبه قضایی، در قبال عمل متخلفانه بین‌المللی یک دولت در حوزه حقوق بشر، حق فرد به دریافت خسارت را پیش‌بینی کرده‌اند. مطالبه چنین حقی علاوه بر افراد متضرر و دولت متبوع ایشان، از جانب دولت‌های دیگری که حسب حقوق

۱. البته نباید از نظر دور داشت که در مواردی مراجع بین‌المللی حقوق بشر در مقابله با نقض تعهدات حقوق بشری از جانب نظام‌های سیاسی، در مقام چاره‌اندیشی در راستای محترم‌شمردن حاکمیت دولت‌ها برآمده و حاشیه‌هایی برای تفسیر آزاد دولت‌ها از این معاهدات تمهید نموده‌اند.

بین الملل، زیان دیده محسوب شده و محقّ به عکس العمل باشند، نیز امکان پذیر است. در این زمینه، نظریه مشورتی دیوان بین المللی دادگستری در خصوص آثار حقوقی ساخت دیوار حائل در سرزمین های فلسطین اشغالی (۲۰۰۴)، بر این باور است که اسرائیل به موجب مقررات حقوق بین المللِ مسئولیت، مکلف به جبران تمامی خساراتی است که بر اشخاص حقیقی یا حقوقی ذی ربط وارد کرده است. دیوان در مورد میزان و نحوه این جبران خسارت نیز آورده ای از دیوان دائمی را یادآوری می کند که جبران خسارت باید تا حد ممکن، تمام آثار عمل نامشروع را زدوده و وضعیتی را اعاده کند که در صورت عدم وقوع عمل متخلفانه وجود می داشت (ICJ (Rep., 2004: Para. 152). در نتیجه، آورده های معاهده ای و قضایی حقوق بین الملل معاصر در خصوص ضمانت اجرای نقض حقوق بشر آن است که اولاً، فرد زیان دیده از نقض، حق جبران خسارت دارد؛ ثانیاً، دولت زیان دیده از نقض، طیف گسترده تری داشته و شامل هر یک از دولت های طرف معاهده می شود؛ و ثالثاً، دولت ناقض نسل نخست حقوق بشر نمی تواند از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند. اما تغییر نظام سیاسی در موارد نقض حقوق بشر، نه در حقوق بین الملل معاهده ای، نه در حقوق بین الملل عرفی و نه در رویه قضایی بین المللی به رسمیت شناخته نشده است.

با این حال، الزاماتی که نظام بین المللی حقوق بشر در مورد لزوم دموکراتیک بودن نظام های سیاسی به قلمرو حقوق بین الملل افزوده اند، تغییر نظام سیاسی در پرتو نسل اول حقوق بشر را از زاویه ای دیگر نیز شایسته مذاقه می کند. امروزه مجموعه ای از هنجارهای معاهده ای و رویه سازمان های بین المللی، منعکس کننده رجحان دموکراسی انتخابی به عنوان نمونه ممتاز حکومت در سطح ملی است. یک نظام سیاسی غیر دموکراتیک که به منظور پوششی برای مخالفت با اراده عمومی به حاکمیت خود استناد می کند (مثلاً پس از باختن در انتخابات، قدرت را واگذار نمی کند)، اختیار موضع گیری از جانب دولت-کشور را ندارد. این بدان معنا است که اراده حاکمانه دولت، زمانی منشاء اثر خواهد بود که از جانب شهروندان و در فرایند انتخابات مورد پذیرش قرار گیرد. بر این اساس، نظام هایی که فاقد اختیار از جانب عموم بوده و صرفاً مدعی نظارت مؤثر بر سرزمین هستند، رابطه نمایندگی معتبری با دولت-کشور ندارند. حال پرسش این است که اگر مداخله ای خارجی برای تغییر این نظام و به قدرت رساندن نظامی دموکراتیک طراحی شود، آیا نظام موجود، حق اعتراض به چنین مداخله ای را دارد؟ در حقوق بین الملل،

اتخاذ موضع یک نظام سیاسی جهت اعتراض به مداخله خارجی، منوط به حسن نیت دموکراتیک آن نظام نیست (Fox, 2013: Para. 14). چرا که در همه موارد اشغال نظامی یک دولت حاکم و مستقل، صرف نظر از مشروعیت یا عدم مشروعیت اشغال، نقض حق تعیین سرنوشت وجود دارد. راهکار جبران خسارت در نقض حق تعیین سرنوشت، اعاده نظم اساسی پیشین است؛ چنانچه این امر ممکن یا موافق اراده ملت نباشد، راهکار جبرانی عبارت خواهد بود از تأسیس حکومتی منتخب، مطابق با آمال صریح ملت (Wheatley, 2006: 540). در نتیجه، حتی در مواردی که نظام سیاسی حاکم، الزامات دموکراسی را برتابد، حق تعیین سرنوشت ملت دچار وقفه نشده و تغییر چنین نظامی در قالب مداخله خارجی مقدور نیست.

در این زمینه، برخی سازمان‌های بین‌المللی آئین‌هایی پیش‌بینی کرده‌اند که در صورت ایجاد وقفه در حکومت‌های دموکراتیک دولت‌های عضو، واکنش نشان دهند. آئین‌های مزبور شامل خودداری از شناسایی نظام استبدادی و یا تعلیق عضویت آن دولت در آن سازمان است. منشور دموکراتیک دولت‌های آمریکایی (۲۰۰۱) مصوب سازمان دولت‌های آمریکایی، یکی از برجسته‌ترین این سازوکارها را دارد. این منشور مقرر می‌دارد که در صورت وقفه در نظم دموکراتیک یک دولت عضو بر خلاف قانون اساسی، چنانچه تلاش‌ها جهت رفع وقفه با شکست مواجه شود، مجمع عمومی سازمان دولت‌های آمریکایی می‌تواند آن دولت عضو را از مشارکت در امور سازمان معلق کند (U.N. Doc., Sep. 2001: Art. 21). لذا نظام‌های منطقه‌ای حمایت از حقوق بشر و دموکراسی که چنین سازوکارهایی را در پیش گرفته‌اند نیز در مقابله با رفتارهای غیردموکراتیک، به جای مشروع پنداشتن اقدامات قهری، ضمانت اجرای دیپلماتیک را مقرر داشته و مدعی توسل به زور و تغییر نظام سیاسی در این موارد نیستند.

۲-۲. مسئولیت حمایت و تغییر نظام سیاسی

پرسش مطروحه دوم در ابتدای این بخش، ناظر به امکان یا عدم امکان تغییر نظام سیاسی، در قالب اقدام جامعه بین‌المللی به مسئولیت حمایت در موارد وقوع تخلفات فاحش حقوق بشری بود. در این زمینه، پرسش مقدماتی آن است که در صورت به مخاطره افتادن حیات یک ملت و ممانعت نظام سیاسی حاکم از این که دیگران به یاری این ملت بشتابند، تکلیف سایر دولت‌ها چیست؟ به لحاظ نظری، باید دو جنبه را مدنظر قرار داد: نخست آن که اصولاً هیچ ثالثی نمی‌تواند

مانع اجرای تکلیف اخلاقی در قبال ستم دیده شود. البته نباید از یاد برد که مقامات نظام سیاسی حاکم، ثالث تلقی نشده و از مردمی که مسئول اداره امور آنها شده‌اند، جدا نیستند. نادیده گرفتن اراده این مقامات، نه تنها به منزله زیر پا گذاشتن حاکمیت دولت مزبور است، به معنای تحت فشار قرار دادن کارگزار جمعی یک ملت نیز هست؛ دوم آن که هرگونه توسل به زوری که به قصد تغییر نظام سیاسی مستقر صورت گرفته باشد، از یک سو با نادیده گرفتن حاکمیت دولت‌ها ملازمه داشته و از سوی دیگر با استلزامات جنگ عادلانه مغایرت دارد (فلسفی، ۱۳۹۶: ۲۰۵-۲۰۷). لذا تغییر نظام سیاسی حاکم علاوه بر آن که از حیث نظری فاقد وجهت است، در تقابل با تعهداتی نیز هست که دولت یا دولت‌های اقدام‌کننده به موجب مسئولیت حمایت دارند؛ الزاماتی چون ایجاد امنیت در سرزمین میزبان، تقویت حکومتی محلی به نمایندگی از مردم، تضمین حمایت از حقوق بشر و مساعدت در فرایند بازسازی پس از حل بحران (Butler, 2014: 507). در نتیجه این الزامات که در بخش نخست مقاله مورد مذاقه قرار گرفت، حقوق بین‌الملل برای تغییر نظام سیاسی، موانعی جدی در نظر می‌گیرد.

در راستای الزامات، محدودیت‌ها و موانع مزبور، مقررات لاهه (۱۹۰۷) و کنوانسیون‌های ژنو (۱۹۴۹) که در مقام تدوین حقوق بین‌الملل عرفی بوده‌اند، حتی تا آن جا پیش رفته‌اند که مداخله دولت اشغال‌گر در ساختارهای حاکمیتی دولت اشغال شده، باید حداقلی باشد. حسب ماده ۴۳ مقررات لاهه ۱۹۰۷ «... دولت اشغال‌گر باید تمام تدابیری را که در اختیار دارد، به کار گیرد تا نظم عمومی و امنیت را تا حد ممکن اعاده و تضمین نموده و حقوق لازم‌الاجرا در سرزمین اشغالی را محترم شمرد؛ مگر این که مطلقاً از این امر منع شده باشد» (U.N. Doc., 1907: Art. 43). ماده ۶۴ کنوانسیون چهارم ژنو ۱۹۴۹ نیز مقرر می‌دارد که «... حقوق کیفری سرزمین اشغالی باید لازم‌الاجرا باقی بماند... و محاکم سرزمین اشغالی باید در خصوص کلیه جرایم مشمول حقوق پیش گفته به کارکرد خود ادامه دهند...» (U.N. Doc., 1949: Art. 64). پاراگراف دوم این ماده، استثنائاتی را برای اجرای حقوق لازم‌الاجرا بر می‌شمرد؛ از جمله: تهدید امنیت دولت اشغال‌گر، موانع اجرای کنوانسیون چهارم ژنو از جمله ضرورت حمایت از جمعیت غیرنظامی و یا ضرورت حفظ حکومت در آن سرزمین. حتی در جریان مذاکرات و اقدامات مقدماتی تدوین کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو ۱۹۴۹، پیشنهاد مکزیکی مبنی بر آن که اشغال‌گران حق داشته باشند به مقررات دولت اشغالی که ناقض معیارهای حقوق بشر بین‌المللی

است، مقرراتی اضافه کنند، رد شد (Final Record, ۱۹۴۹: ۶۷۱). لذا تغییر نظام سیاسی در دولتی که موضوع اشغال نظامی است، نه به موجب مقررات لاهه، نه وفق استثنائات به رسمیت شناخته شده در کنوانسیون چهارم ژنو و نه در پرتو کارهای مقدماتی تدوین این کنوانسیون، قابل توجیه نیست.

از سوی دیگر، شورای امنیت نیز در مواردی که اقدام در قالب مسئولیت حمایت صورت گرفته، احترام به اراده مقامات و کارگزاران جمعی یک ملت را مطمح نظر قرار داده است.^۱ به عنوان نمونه، قطعنامه ۲۱۳۹ (۲۲ فوریه ۲۰۱۴) بر این نکته تأکید می‌کند که مقامات سوریه بیش از هر مرجع دیگر، مسئول حمایت از مردم سوریه هستند (S/Res/2139, 2014: Para. 9). در دارفور سودان که از ۲۰۰۷ منجر به رسیدگی کیفری در دیوان بین‌المللی کیفری نیز شد، تغییر نظام سیاسی از جانب شورای امنیت مقرر نشد. در مورد لیبی (۲۰۱۱) نیز با این که قطعنامه ۱۹۷۳ شورای امنیت، صراحتاً در قالب فصل هفتم منشور صادر می‌شود، اما ضمن تأکید بر حاکمیت لیبی، حضور نیروی اشغال‌گر خارجی را در هر شکل و در هر نقطه از سرزمین لیبی ممنوع کرده و مانع از تغییر نظام سیاسی می‌شود (S/Res/1973, 2011: Para. 4). حتی ناتو در زمان بمباران هوایی مناطقی از لیبی، به قطعنامه شورای امنیت پای‌بند ماند و نیروی زمینی در لیبی مستقر نکرد. اگرچه در پی تضعیف نیروها و مواضع نظامی لیبی به موجب اقدام نظامی ناتو، نهایتاً سرنگونی قذافی و تغییر نظام به دست شورشیان داخلی صورت گرفت.^۲ لذا رویه عملی پیش‌گفته شورای امنیت، مبین سه حالت مختلف است که در هیچ‌یک، مجوز تغییر نظام سیاسی صراحتاً صادر نشد: مورد سودان (از ۲۰۰۲ به بعد) که نه در جریان آن اشاره‌ای به تغییر نظام سیاسی شد و نه چنین نتیجه‌ای در برداشت؛ مورد لیبی (۲۰۱۱) که طی آن تغییر نظام سیاسی به لحاظ رسمی پذیرفته نشد، اما در

۱. در رویه شورای امنیت، در مواردی که توسل به زور صورت گرفته و احتمال تغییر نظام سیاسی وجود دارد، پنج حالت مختلف را می‌توان از یکدیگر تمییز داد: (۱) هیچ واکنشی در مورد توسل به زور نشان نمی‌دهد؛ (۲) پیشاپیش مجوز توسل به زور را صادر می‌کند؛ (۳) پس از وقوع اقدام نظامی، توسل به زور را تأیید می‌کند؛ (۴) توسل به زور را محکوم می‌کند؛ (۵) حق و توجیه از اتخاذ تصمیم شورا می‌شود. تنها در دو مورد است که شورا واکنشی از نوع دوم نشان داده و پیشاپیش مبادرت به صدور مجوز صریح نموده است: مداخله ایالات متحده در هائیتی (۱۹۹۴) و مداخله ایالات متحده در افغانستان (۲۰۰۱) (Meron, 2006: 526).

۲. البته برخی را عقیده بر آن است که ناتو با محدود نماندن به هدف مصرّح در قطعنامه ۱۹۷۳، با مداخله در جریان مخاصمه داخلی لیبی، به حمایت از نیروهای شورشی پرداخته و با تأمین تسلیحات این نیروها، عملاً فرمان شورای امنیت در مورد تحریم تسلیحاتی لیبی را نقض کرده است (حیبی و حسین آبادی، ۱۳۹۵: ۱۷۷).

عمل تغییر نظام محقق شد؛ و مورد سوریه (از ۲۰۱۱ به بعد) که تغییر نظام سیاسی به لحاظ رسمی و صریح هرگز ادعا نشد و در عمل هم نظام موجود بر بحران داخلی فائق آمد.

با این وجود، رویه شورای امنیت در مورد عراق، موردی استثنایی است که منجر به تغییر نظام سیاسی شده است. به واقع، قطعنامه‌های ۱۴۸۳ (۲۰۰۳)، ۱۵۱۱ (۲۰۰۳) و ۱۵۴۶ (۲۰۰۴) شورای امنیت، تا اندازه‌ای با مبنای حقوقی اشغال نظامی مقرر در حقوق بشردوستانه بین‌المللی مابین است.^۱ قطعنامه ۱۴۸۳، بر حق تعیین سرنوشت مردم عراق تأکید نموده و به ضرورت تأسیس حکومتی به نمایندگی از مردم اشاره می‌کند که به همه شهروندان عراقی صرف نظر از قومیت، مذهب یا جنسیت، حقوق برابر اعطاء کند (S/Res/1483, 2003: Paras. 4&8). این قسمت از قطعنامه، به تلاش شورا جهت ایجاد یک دولت موقت در عراق اشاره دارد که بر این اساس، دولت‌های اشغال‌کننده در ۱۳ ژوئیه ۲۰۰۳، مبادرت به تشکیل یک شورای حاکم می‌کنند. شورای امنیت متعاقباً از تأسیس چنین شورایی استقبال می‌کند (S/Res/1500, 2003: Para. 1). قطعنامه ۱۵۱۱، شورای حاکم عراق را به تهیه پیش‌نویس قانون اساسی جدید برای عراق و برگزاری انتخاباتی دموکراتیک بر اساس آن قانون فرا می‌خواند (S/Res/1511, 2003: Para. 7). متعاقب این قطعنامه، از ۱۵ نوامبر ۲۰۰۳، برگزاری انتخابات به منظور تشکیل یک مجمع ملی انتقالی در دستور کار قرار گرفت تا به‌عنوان دستگاه قانون‌گذاری اقدام نموده و حکومتی را برگزیند. نهایتاً در قطعنامه ۱۵۴۶، شورای امنیت، با تأیید ترتیبات قانون اساسی موقت و انتقالی، حقوق حاکم بر اداره عراق در دوره انتقالی را به رسمیت می‌شناسد (S/Res/1546, 2004: Para. 1&4). قطعنامه اخیر در صدد آن است که به تغییر نظام سیاسی در راستای دموکراتیک‌سازی در عراق، اثر حقوقی بخشد؛ لذا هم تغییر نظام سیاسی و هم شکل حکومت اتخاذی را در بر دارد. همچنین تصویب قانون اساسی جدید توسط مردم عراق در فراندوم ۱۵ اکتبر ۲۰۰۵، مؤید اعمال حق تعیین سرنوشت به‌شمار رفته که به تغییر نظام سیاسی به صورت دموکراتیک، و جاهت حقوقی می‌بخشد (Wheatley, 2006: 537). در نتیجه، مداخله در نظام قانون‌گذاری و تغییر نظام حقوقی حاکم در عراق، مغایر مسلماتی است که مقررات لاهه و حقوق ژنو پیش از این به ارمان آورده بود. البته شورا در این اقدام استثنایی، عدول از حقوق حاکم بر اشغال را در لوی

۱. البته از زاویه‌ای دیگر شاید بتوان این مباینات را تعبیر به اصلاح کرد. اختیار شورای امنیت جهت اصلاح حقوق بین‌الملل، به‌طور ضمنی در اصل اولویت منشور بر سایر تعهدات بین‌المللی مندرج در ماده ۱۰۳ منشور نهفته است.

حق تعیین سرنوشت مقرر نموده است.

دیوان بین‌المللی دادگستری در نظریه مشورتی خود با عنوان «آثار حقوقی احداث دیوار حائل در سرزمین فلسطین اشغالی»، بر این موضع تأکید می‌کند که اصل حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، امروزه به‌مثابه حقی عام‌الشمول برای ملت‌ها تلقی می‌شود و لذا وصف قاعده‌آمده را دارد (ICJ Rep., 2004: Para. 88). همچنین وفق ماده (۲) ۴۱ پیش‌نویس مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، هیچ دولتی نمی‌تواند وضعیتی را به‌رسمیت شناسد که موجب نقض فاحش تعهدی از یک قاعده‌آمده حقوق بین‌الملل عام باشد؛ از جمله حق ملت‌ها به تعیین سرنوشت خود (U.N. Doc., Aug. 2001: Art. 2). این هنجار بنیادین حقوق بین‌الملل، محدودیتی اساسی در مورد حاکمیت سیاسی اعمال می‌کند. تضمین اجرای حق تعیین سرنوشت هم در قالب احراز تهدید صلح و امنیت بین‌المللی از جانب شورای امنیت و هم در فرایند دادگستری بین‌المللی و نقض قاعده‌آمده، امکان‌پذیر است (Wheatley, 2006: 547). گذشته از این قاعده بنیادین حقوق بین‌الملل، در دکتترین توجیه دیگری نیز برای مورد عراق ارائه شده است که به‌موجب آن، تعیین مرز میان حمایت از غیرنظامیان و تغییر نظام سیاسی حاکم، همواره به سهولت امکان‌پذیر نیست. در مواردی تغییر نظام سیاسی حاکم، تنها راهکار موجود جهت پیشگیری از ارتکاب فجایع بشری است (Thakur, 2011: 13). در مقابل، این دیدگاه وجود دارد که تغییر نظام سیاسی در پرتو مسئولیت‌حمایت، تا چه میزان می‌تواند مورد سوء استفاده قرار گیرد. حامیان این دیدگاه را عقیده بر آن است که تغییر نظام سیاسی در چارچوب مسئولیت‌حمایت، سبب تضعیف اجماع هنجاری در خصوص حمایت از غیرنظامیان می‌شود^۱ (شریفی طرازکوهی و مبینی، ۱۳۹۳: ۱۱۹). در نتیجه، مناسب آن است که شورای امنیت صراحتاً تغییر نظام سیاسی را از نهاد حقوقی مسئولیت‌حمایت منفک نماید؛ زیرا هدف از پیدایش مسئولیت‌حمایت، نیل به تغییرات سیاسی و تغییر در روابط قدرت نبوده، بلکه حمایت از حیات غیرنظامیان بوده است (حبیبی و حسین‌آبادی، ۱۳۹۵: ۱۸۴). تغییر نظام سیاسی از جانب شورای امنیت می‌تواند با ابتناء بر تهدید صلح و امنیت بین‌المللی نهادینه

۱. به‌عنوان نمونه، رامش تاکور معتقد بود که قطعنامه ۱۹۷۳، بر مداخله نظامی در راستای حمایت از غیرنظامیان لیبی در برابر حملات دولت تأکید دارد، نه اشغال یا تکه‌تکه کردن دولت. لذا هر گونه راه‌حل باید مبتنی بر چارچوب‌های سیاسی باشد، نه نظامی (Thakur, 2011: 78). همچنین از دیدگاه گرث ایوانز، مداخله در لیبی به‌منظور بمباران برای دموکراسی نبود و هر گونه تغییر نظام سیاسی در لیبی باید توسط مردم آن کشور حاصل شود (Mickler & McMillan, 2012: 7).

شود؛ نه در پرتو مسئولیت حمایت؛ چرا که اتخاذ تصمیمات سیاسی از جانب رکن سیاسی ملل متحد، اگرچه ممکن است در پرتو ضرورت حفظ صلح و امنیت بین المللی و جاهت حقوقی یابد، اما در سایه نقض یک قاعده آمره از حقوق بین الملل عام در حوزه حقوق بشر که ماهیتی قضایی دارد، مقدور نیست.

نتیجه

هر یک از نسل اول حقوق بشر و مسئولیت حمایت، الزاماتی را متوجه نظام‌های سیاسی کرده‌اند. شرایط مضیق تعلیق مقررهای از میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی مؤید آن است که عدم اجرای الزامات بین المللی نسل اول حقوق بشر از جانب نظام‌های سیاسی به سهولت میسر نیست. وفق معاهدات بین المللی، غیر از دولت‌های طرف معاهده، سایر دول مجال پیگیری قضایی نقض‌های حقوق بشری را نیافتند، اما عدم اجرای الزامات حقوق بشری از جانب نظام‌های سیاسی در غیر موارد استثنایی مجاز، منجر به رسیدگی نهادهای شبه قضایی پیش‌بینی شده خواهد شد. همچنین، مطابق رویه قضایی بین المللی و حقوق بین الملل مسئولیت، چنانچه حق بشری پایمال شده، ناشی از معاهده‌ای چندجانبه یا قاعده‌ای از حقوق بین الملل عرفی باشد، هر یک از دولت‌های طرف معاهده یا ملحق به قاعده عرفی، زیان دیده به حساب آمده و می‌تواند دولت متخلف را پیگیری قضایی یا شبه قضایی نماید. لذا آورده‌های معاهده‌ای و قضایی حقوق بین الملل معاصر در خصوص ضمانت اجرای نقض حقوق بشر آن است که اولاً، فرد زیان دیده از نقض، حق جبران خسارت دارد؛ ثانیاً، دولت زیان دیده از نقض، طیف گسترده‌تری داشته و شامل هر یک از دولت‌های طرف معاهده می‌شود؛ و ثالثاً، دولت ناقض نسل نخست حقوق بشر نمی‌تواند از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند. اما تغییر نظام سیاسی در موارد نقض حقوق بشر، نه در حقوق بین الملل معاهده‌ای، نه در حقوق بین الملل عرفی و نه در رویه قضایی بین المللی به رسمیت شناخته نشده است.

از جمله الزامات نظام‌های سیاسی در حوزه حقوق بشر آن است که اراده مردم را مبنای اتخاذ تصمیمات عمومی قرار داده و حق تعیین سرنوشت را تعیین بخشند. حق تعیین سرنوشت را از آن جهت که به ملت‌ها تعلق دارد، در زمره حقوق جمعی و نسل سوم حقوق بشر به شمار آورده‌اند. با این وجود، نظر به درج آن در میثاق، دولت‌های طرف این سند بین المللی، جز در

موارد استثنایی پیش گفته، مجاز به نادیده گرفتن الزامات ناشی از آن نیستند. در صورت نقض الزامات مزبور نیز، تنها ضمانت‌اجراهای قضایی و شبه‌قضایی مقرر امکان‌پذیر است. حتی در مواردی که نظام‌سیاسی حاکم، الزامات دموکراسی را برنتابد، حق تعیین‌سرنوشت ملت دچار وقفه نشده و تغییر چنین نظامی در قالب مداخله خارجی مقدور نیست. نظام‌های منطقه‌ای حمایت از حقوق بشر و دموکراسی نیز در مقابله با رفتارهای غیردموکراتیک، به جای مشروع پنداشتن اقدامات قهری، ضمانت‌اجراهای دیپلماتیک را مقرر داشته و مدعی توسل به زور و تغییر نظام‌سیاسی در این موارد نیستند.

یکی از ضمانت‌اجراهای نقض حقوق بشر در موارد خاص، مسئولیت‌حمایت است که مقابله با نقض حقوق بشر را نهادینه نموده و الزامات بیشتری برای دول اقدام‌کننده در نظر می‌گیرد. شرایط و الزاماتی که در حقوق بین‌الملل برای مسئولیت‌حمایت در نظر گرفته شده، مانع از تغییر نظام‌سیاسی با تمسک به این نهاد حقوقی است. تغییر نظام‌سیاسی در دولتی که موضوع اشغال نظامی است، نه به موجب مقررات لاهه، نه وفق استثنائات به رسمیت شناخته شده در کنوانسیون چهارم ژنو و نه در پرتو کارهای مقدماتی تدوین این کنوانسیون، قابل توجیه نیست. رویه شورای امنیت در مورد عراق، موردی استثنایی است که منجر به تغییر نظام‌سیاسی شده است. مقدمات این تغییر که از طریق تدوین قانون اساسی جدید و برگزاری انتخابات، به تصویب شورای امنیت رسیده، مغایر مسلماتی است که مقررات لاهه و حقوق ژنو پیش از این به ارمغان آورده بود. البته شورا در این اقدام استثنایی، عدول از حقوق حاکم بر اشغال را بر حق تعیین‌سرنوشت مبتنی نموده که نه تنها فراتر از مسئولیت‌حمایت است، بلکه در پرتو الزامات نسل اول حقوق بشر نیز قابل توجیه نیست. در نتیجه، شورای امنیت در مورد عراق، بدون آن‌که در صدد توسعه الزامات حقوق بشر یا مسئولیت‌حمایت باشد، صرفاً در قالب حفظ صلح و امنیت بین‌المللی اقدام کرده است.

نهایتاً با عنایت به مطالب پیش گفته و در مقام پاسخ‌گویی به پرسش‌های مطروحه در این مقاله، می‌توان اذعان داشت که تغییر نظام‌سیاسی حاکم و مستقر، نه در پرتو الزامات نظام بین‌المللی حقوق بشر مقدور است و نه به موجب نهاد حقوقی مسئولیت‌حمایت؛ لذا حقوق بشر دستاویزی جهت تغییر نظام‌سیاسی نیست. به این ترتیب، ضمن تأیید فرضیه مقاله، پیشنهاد می‌شود که در موارد مشابه آتی، تغییر نظام‌سیاسی از جانب شورای امنیت، با ابتناء بر تهدید

صلح و امنیت بین‌المللی نهادینه شود؛ نه در پرتو مسئولیت‌حمایت؛ چرا که اتخاذ تصمیمات سیاسی از جانب رکن سیاسی ملل متحد، اگرچه ممکن است در پرتو ضرورت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و جاهت حقوقی یابد، اما در سایه نقض یک قاعده‌آمره از حقوق بین‌الملل عام در حوزه حقوق بشر که ماهیتی قضایی دارد، مقدور نیست.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فهرست منابع

۱. حبیبی، همایون و مریم حسین آبادی (۱۳۹۵)، «مسئولیت حمایت در آینه لیبی و سوریه»، فصلنامه تحقیقات جدید در علوم انسانی، شماره (۳) ۹، صص. ۱۶۷-۱۹۵.
۲. دهبانی پور، رضا و سیدباقر میرعباسی (۱۳۹۵)، «تغییر نظام سیاسی مصر (۲۰۱۱) در پرتو گفتمان جهانی شدن حقوق بشر»، مطالعات سیاسی جهان اسلام، شماره (۱) ۵، صص. ۷۷-۵۳.
۳. ذاکریان، مهدی (۱۳۸۱)، حقوق بشر در هزاره جدید، تهران، موسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.
۴. ساعد، نادر (۱۳۹۲)، «تهدید به مداخله نظامی در حقوق بین الملل معاصر: مورد پژوهی قضیه سوریه»، مطالعات راهبردی جهان اسلام، شماره (۱) ۵۳، صص. ۱۱۹-۱۳۴.
۵. سیف زاده، فرزانه و همکاران (۱۳۹۶)، «بررسی مأموریت شورای امنیت در اعمال دکترین مسئولیت حمایت»، پژوهش های حقوق تطبیقی، شماره (۱) ۲۱، صص. ۷۹-۵۳.
۶. شریفی طرازکوهی، حسین و جواد مبینی (۱۳۹۳)، «تحلیل حقوقی مداخله نظامی ناتو در لیبی با تأکید بر دکترین مسئولیت حمایت»، فصلنامه روابط خارجی، شماره (۳) ۶، صص. ۱۳۴-۱۰۵.
۷. صلاحی، سهراب (۱۳۹۵)، «مطالعه تطبیقی جهاد ابتدایی در حقوق اسلام و مسئولیت حمایت در حقوق بین الملل»، دوفصلنامه مطالعات حقوق تطبیقی، شماره (۲) ۲، صص. ۵۶۷-۵۵۱.
۸. عباسی، بیژن (۱۳۹۰)، حقوق بشر و آزادی های بنیادین، تهران، دادگستر.
۹. فلسفی، هدایت الله (۱۳۹۶)، سیر عقل در منظومه حقوق بین الملل، تهران، نشر نو.
۱۰. فلسفی، هدایت الله (۱۳۷۵)، «جایگاه بشر در حقوق بین الملل معاصر»، فصلنامه تحقیقات حقوقی، شماره (۱) ۱۸، صص. ۲۶۷-۲۱۱.
۱۱. فلسفی، هدایت الله (۱۳۸۰-۱۳۸۱)، «حق، صلح و منزلت انسانی: تأملاتی در مفاهیم قاعده حقوقی، ارزش اخلاقی و بشریت»، مجله حقوقی، شماره های ۲۶ و ۲۷، صص. ۱۳۰-۵.
۱۲. مصفا، نسرین و علیرضا شمس لاهیجی (۱۳۹۰)، «لیبی آوردگاه برای مسئولیت حمایت»، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره (۱) ۱۵، صص. ۱۴۲-۱۶۹.
۱۳. موحد، محمد علی (۱۳۹۲)، در هوای حق و عدالت، تهران، کارنامه، چاپ چهارم.
۱۴. موسوی میرکلانی، سیدطه (۱۳۹۸)، «فراتر از حقوق بین الملل: توسل خودسرانه به زور در سوریه»، فصلنامه دیدگاه های حقوق قضایی، شماره (۲۴) ۸۵، صص. ۱۶۹-۲۰۰.

۱۵. موسی‌زاده، رضا و سارا احسین‌زاده (۱۳۹۹)، «ارزیابی عملکرد شورای امنیت ملل متحد در بهره‌گیری از دکترین مسئولیت‌حمایت»، مطالعات حقوق عمومی دانشگاه تهران، شماره (۲) ۵۰، صص. ۴۶۵-۴۹۰.
۱۶. میرموسوی، سیدعلی (۱۴۰۰)، «تعهد و مسئولیت‌های دولت در برابر حقوق بشر»، دوفصلنامه حقوق بشر، شماره (۱) ۳۱، صص. ۲۵-۵۱.
17. Abratt, Daniela (2017), "US. Intervention in Syria: A Legal Responsibility to Protect", *Denver Law Review*, Vol.95(1), Pp. 21-71.
18. Butler, Jay (2014), "Responsibility for Regime Change", *Columbia Law Review*, Vol.114(3), Pp. 503-581.
19. Final Record of the Diplomatic Conference of Geneva of 1949 (1949), Vol.II, Section A (Minutes of Plenary Meetings: Meetings of 21,22,25,28April, 10and15May1949).
20. Fox, Gregory H. (2013), "Regime Change", *Wane State University Law School Legal Studies Research*, Paper Series, No.2013-10, Available at: <http://ssrn.com/abstract=2256168>.
21. ICJ Reports (1970), Case Concerning "The Barcelona Traction Light and Power Company, Limited" (Belgium V. Spain), Proceedings on Merit, Feb.5.
22. ICJ Reports (2004), Advisory Opinion on the "Legal Consequences of the Construction of a Wall in the Occcrped Palestinian Territory", 9July.
23. McMillan, Nesam and David Mickler (2013), "From Sudan to Syria: Locating Regime Change in R2P and the ICC", *Global Responsibility to Protect*, Vol.5, Pp. 283-315.
24. Meron, Theodor (2006), *The Humanization of International Law*, Leiden, Martinus Nijhoff Publishers.
25. Thakur, Ramesh (2011), *The Responsibility to Protect: Norms, Laws and the Use of Force in International Politics*, London, Routledge Publisher.
26. The International Commission on Intervention and State Sovereignty (ICISS) (2001), *The Responsibility to Protect*, Ottawa: IDRC.

27. U.N. Doc.(1907), Hague Convention Respecting the Law and Customs of War on Land, Adopted at 18Oct.1907, Entered into Force at 26Jan.1910.
28. U.N. Doc.(1949), Geneva Convention Relative to the Protection of Civilian Persons in Time of War, Adopted at 12Aug.1949, Entered into Force at 21Oct.1950.
29. U.N. Doc.(1966), International Covenant on Civil and Political Rights, Adopted at 16Dec.1966 by the U.N. General Assembly (Res. No.2200A), Entered into Force at 23March1976.
30. U.N. Doc.(1984), Convention against Torture and other Cruel, Inhuman or Degrading Treatment or Punishment, Adopted at 10Dec.1984 by the U.N. General Assembly (Res. No.39/46), Entered into Force at 26June1987.
31. U.N. Doc.(2001), Draft articles on Responsibility of States for Internationally Wrongful Acts, Adopted at 10Aug. by the International Law Commission at its fifty-third session, Submitted to the U.N. General Assembly(Rep. No.A/56/10).
32. U.N. Doc.(2001), The Inter American democratic Charter, Adopted at 11Sep.2001 by the General Assembly of the Organization of American State at its Special Session.
33. U.N. General Assembly(1970), Resolution No.2625(XXV) concerning "Declartion on Principles of International Law Concerning Friendly Relations and Cooperation among States in accordance with the Charter of the United Nations", 1883thPlenary Meeting(Twenty Fifth Session), 24October.
34. U.N. General Assembly(1974), Resolution No.3314 (XXIX) concerning "Definition of Aggression", 2319thPlenary Meeting(Twenty Ninth Session), 14December.
35. U.N. General Assembly(2005), Resolution No.60/1 concerning "World Summit Outcome", 8thPlenary Meeting(Sixtieth Session), 24October.

36. U.N. Security Council(2003), Resolution No.1483, Adopted at its 4761thMeeting, 22May.
37. U.N. Security Council(2003), Resolution No.1500, Adopted at its 4808thMeeting, 14Aug.
38. U.N. Security Council(2003), Resolution No.1511, Adopted at its 4844thMeeting, 16Oct.
39. U.N. Security Council(2004), Resolution No.1546, Adopted at its 4987thMeeting, 8June.
40. U.N. Security Council(2011), Resolution No.1973, Adopted at its 6498thMeeting, 17March.
41. U.N. Security Council(2014), Resolution No.2139, Adopted at its 7116thMeeting, 22Feb.
42. Wheatley, Steven(2006), "The Security Council, Democratic Legitimacy and Regime Change in Iraq", *The European Journal of International Law*, Vol.17(3), Pp. 531-551.